

در مجموعه مذکور چون از هیچیک از شعرا شرح حالی ذکر نشده راجع بقوامی رازی نیز از آن اطلاعی نمیتوان بدست آورد فقط در هفت اقلیم در ذیل ری این چند سطر که ذیلاً نقل میشود و آن هم چنانکه ملاحظه خواهد شد از این لحاظ چندان مفید فایده نیست آمده :

« اشرف الشعراء بدرالدین القوامی شاعری است که قدّ نضل او با قوام بوده و خدّ هنرش با قوام (کذا) هر نوائی که از آن عندایب بستان فصاحت بگوش جان مشتاقان رسیده همه طرب انگیز و دل آویز بوده و چون بقوام الدین طهرائی مختلط و مربوط میزیسته هر آینه قوامی تخلص کرده و شعر بسیار گفته اما الحال شهرش از باقوت اصغر و کبریت احمر نایاب تر است ...» سپس مؤلف هفت اقلیم چند قطعه از اشعار او را نقل میکند که بعد بذکر آنها خواهیم پرداخت .

معلومات صاحب مجمع الفصحاء هم در باب قوامی رازی چنانکه خود بآن اشاره میکند مقتبس از تذکره هفت اقلیم است .

تنها مطلبی که راجع بقوامی رازی از این منابع نتیجه میشود غیر از چند قطعه شعر این است که لقب او «اشرف الشعراء» و «بدرالدین» بوده و چون وی در ابتدا در سلك مداحان «قوام الدین طهرائی» انتظام داشته تخلص خود را از لقب این شخص اقتباس نموده ، غیر از این دو نکته مطلبی دیگر از منابع مذکور بدست نمی آید .

در يك كتاب بسیار نفیس قدیمی بنام «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» تألیف نصیرالدین عبدالجلیل قزوینی که در حدود ۵۵۶ ب.زبان فارسی بسیار فصیح نوشته شده و در یکی از شماره های آینده مجله یادگار بتفصیل بمعرفی آن خواهیم پرداخت مؤلف فاضل آن در ذکر نقیب شرف الدین ابوالفضل محمدبن علی مرتضی رئیس ری که کتاب بعض مثالب النواصب بنام او نگاشته میگوید : «قوامی رازی تخلص آن قصیده بدو کرده آنجا که میگوید :

تا صاحب الزمان برسیدن بکار دین
اولترین کسی شرف الدین مرتضی است
عین این فقره را هم قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین در فصل شعرای عجم نقل کرده است . همین يك اشاره مختصر میفهماند که قوامی رازی از مداحان

شرف‌الدین محمدبن علی مرتضی رئیس ری بوده که در حدود ۵۵۶ هجری قمری حیات داشته بنا بر این شاعر مذکور از گویندگان قرن ششم هجری بوده است اما این نقیب شرف‌الدین محمدبن علی که از فرزندان عبدالله‌الباهر بن امام زین‌العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است خود و پدرانش سمت نقابت و ریاست تلویان را در قم و ری داشته و همیشه در گرد ایشان علما و شعرای بسیار میزیسته‌اند که بنام ایشان قصاید میساخته و کتب تألیف میکرده و ذکر آن سادات جلیل را باین شکل جاوید میساخته‌اند. جدّ این ابوالفضل شرف‌الدین محمدبن علی یعنی ابوطاهر مطهر بن علی ممدوح برهانی نیشابوری و پسرش امیرالشعراء معزی است و پسر او یعنی پسر همین ابوالفضل نقیب عزالدین یحیی است که ممدوح کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی بوده و شیخ ذمّجب‌الدین قمی کتاب فهرست مشهور خود را بنام او تألیف کرده و او بشرحیکه در تواریخ مفصله مذکور است در سال ۵۹۲ بدست علاءالدین تکش خوارزمشاه بقتل رسیده.

اما قوام‌الدین طغرائی که بگفته صاحب هفت اقایم قوامی تخلص خود را از لقب او گرفته و در یکی از اشعار خود او نیز نام وی مذکور است بظاهر کسی دیگر نمیتواند باشد جز قوام‌الدین درگزینی پسر قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی معروف که پس از قتل پدر خود در سال ۵۲۸ بلقب قوام‌الدین ملقب گردید و در عهدسلطنت طغرل سوم (۵۷۱-۵۹۰) پس از برادر خود جلال‌الدین سمت وزارت او را یافت زیرا که از بعد از قتل قوام‌الدین درگزینی اوّل تا ایام طغرل سوم که رازی در همین فاصله میزیسته در میان اعیان دولت سلاجقه عراق و همدان کسی دیگر را که لقب قوام‌الدین داشته باشد نمیشناسیم بنا بر این احتمال کلی دارد که همچنانکه قوامی فریومندی تخلص خود را از لقب قوام‌الدین درگزینی اول وزیر سنجر و مسعود گرفته قوامی رازی هم تخلص خود را بمناسبت لقب پسر او که بعد ها وزیر طغرل سوم شده است اختیار کرده باشد.

اما از اشعاری که از قوامی رازی بدست مانده یکی این قصیده است در مدح قوام‌الدین

طفرائی که قسمت مهم آن در آن مجموعه خطی نگارنده و يك جزء از آن نیز در هفت اقلیم آمده بشرح ذیل:

بیالیم فرود آمد دو هفته ماه یثامی
 کله کچ کرده بر تارك عیان صدگونه رعنائی
 قدی چونانکه از شمشاد شاخ تر بیرائی
 هزاران هندو اندر چشم و آنکه جمله سودائی
 ز سنبل زلف مقتولش نموده صد چلیبائی
 ز یم چشم بد گوئی همی ترسیده ترسائی
 که در سالی مهی دارد کمر و آنکه دیبائی
 چه میگویی چه میسازی چه پردازی چه فرمائی
 چنین زیبا سخنها زانند یارب اینت زیبائی (کدا)
 چه بودت اینتی عقلی چه کردت اینت شدائی
 یگانه خواجه عالم قوام الدین طفرائی
 چو قارون بر زمین افتند منظوران بالائی
 زیر ابر در بنهان شد او از یم رسوائی
 فلک را دست بر بندی طلسم چرخ بکشائی
 همه محسوس عالم را یک فکرت بیسمائی
 وگر نه هم روان بودی فلک را پای برجائی
 اگر خواهی که چون آتش سراندر آسمان سائی
 فروین وروی ورای چون خورشید یکتائی
 همه احکام این تیر و کمان چرخ مبنائی
 که هر ساعت کشد آنرا یک انگشت تنهائی
 خط دلبدن ترکانست گرد روی زیبائی
 پس ار خواهی بخشائی وگر خواهی بخشائی
 همه انعام خود یینی اگر خونم بیالائی
 چو پیران بگذرانم روز و شب ایام برنائی
 چه امیدم بفردا بد دروغ امید فردائی
 ز سیم و زر بکاهانی و در حرمت یغزائی
 وگر گوئی نه چونیم بکل خورشید اندائی
 شراب لعل می نوشی

سحرکه باده نوشان دوش با صد لطف و زیبائی
 گشاده از سرمستی همه بند بملطافش
 رخی چونانکه از خورشید مه برگل کله بند
 هزاران زندگی اندر زلف و آنکه جمله سرگردان
 ز عنبر عارض سیمین او ز ناز بر بسته
 فلک بر آتش رویش سیند خال افکنده
 ز زر مغربى بسته کمر یعنی که خورشیدم
 بلطف و ناز با من گفت چو نی چون همی باشی
 خروش از آسمان برخاست کان مه در زمین با من
 بیای او در اقدام مرا گفتا مکن همی همی
 چنین رسوا نمى ترسی که از حالت خبر باید
 گر از خشم و نهییش يك نظر بر آسمان افتد
 شعاع روی او را مهر روزی دید از آن مدت
 خداوندی که گر نامت جهان را بازویی بند
 ضمیر خوش را از وهم خود گر خاصیت بخشی
 ز رشک سقف ایوانت فلک سرگشته و حیران
 ز خاک سم یکرانت فلک را بس بود گردی
 خداوندا خداوندا تو از ارباب این دولت
 تو از تیری قلم سازی کمان را تا که برداری
 فلک با قدرتش برزه نداند کرد چرخ را
 خطا گفتم کمان چون باشد این خطی که پنداری
 خداوندا ز روی فضل بنیوشی حدیث من
 خداوندا نیگویم کز انعامت نیم راضی
 در این دولت همه پیران جوانستند و من بنده
 چو دی ز امر و ز بهتر بود حال من در این خدمت
 بسیم و زر نیم خرم بی خرم شوم گر تو
 بفضل و زهد چون خورشید در آفاق مشهورم
 مبارک باد نوروزت هزاران سال تا هر شب

دیگر از اشعار او این قطعه است که در همان جنگ خطی بجاست :

کم میرسم بخدمت تقصیر می پسندی
تا شاخ نو بر آمد بیخ همه بکندی
تا زار می نگریم تو خوش همی نخندی
تو عیش خویشتن ران دل اندر این چه بندی

ای کز دو لعل قندی وز زلف چون کندی
تا تو شکفته باغی پژمرده اند خوبان
در باغ عشقت ای جان من ابرم و توئی گل
در عشق تو قوامی سز گشته شد مخور غم

دیگر از اشعار قوامی رازی این قطعه است که تمام آن در آن مجموعه خطی و دو

بیت اول آن در هفت اقلیم مذکور است :

گوش را راحتست گفتارش
از لطیفی که هست افگارش
تنگ های شکر ز منقارش
کاشکی باشدی سزاوارش

دیده را آرزوست دیدارش
بر لبش لب نمی نهد که کند
لب او طوطی که میریزد
جان من خواست و سزاوار است

ایضاً این قطعه از او در همان مجموعه و هفت اقلیم باقیست :

که خط بندگی را آن توان داد
ولیکن یش عذرش جان توان داد

بخطش رفته دیدم نوشته
عتابش را نیدانم چه گویم

از همو در نصیحت و اندرز که در هفت اقلیم مضبوطست :

بهای تیغ میدان از نیام کز گهر است
که در پرستش معبود کوه را کمر است
از آن بترس که زندان جاودان سقر است
سماع کن که حدیثی غریب و بر عبر است
دمید صبح و دلت با ستاره سحر است

نجات خویش میدان از لباس کز علم است
کمر بطاعت حق بند اگر چه سخت دلی
مباش غره بیستان بسی زوال بهشت
سیاه روی بود زر پرست در عقبی
رسید پیری و مبلت بروز برنائی است

ایضاً از اشعار قوامی مندرج در هفت اقلیم و مجمع الفضحاء :

آسمان چون قلعه شد خورشید باید کوتوال
زانکه باشد چاه تاری منبع آب زلال

دل چو ایمان خانه شد توحید باید کدخدای
رحمت او با سیه رویان عصیان طرئه نیست

ایضاً مذکور در هفت اقلیم :

برون پرده چنان باش کز درون حجاب
چو صبح شیب چرا شام میکنی بخضاب
قدح مگیر که غماز راز تست شراب

مکن خضاب که پیری نماند شاید کرد
چو نور روز به از ظلمت شبست یقین
پهوش باش که دمساز بار تست خرد

این تغزل نیز از او در همان مجموعه خطی مذکور آمده است:

نگارینی پرریزاده دل افروزی پری بیکر
بری روئی دلارامی هوا جوئی دل افروزی
بچهره مه بگیسو بت بهارض گل برخ لاله
چو جان شیرین جو گل بویا جو مه تابان چو خوروشن
بخوشی کش بکشی خوش بویا از می رنگ از گل
همه سیم و همه لاله همه راح و همه راحت
همه نسرين همه دیا همه رحان همه گلشن

پسندیده مهی تابان گرانباه بتی دلبر
چفا جوئی چفا بیشه وفا داری وفا گستر
بتن نسرين بلبشکر برو شمس و بدل مرمر
بند عرعر بیر ملحم برخ کلکون بچشم اجور
بچهر آفت بحسن آیت بطلمت مه بچهره خور
همه نوش و همه درمان همه سحر و همه زیور
همه عنبر همه افیون همه مرهم همه شکر

دیگر این قطعه است از قصیده‌ای در وصف شراب مندرج در هفت اقلیم و مجمع-

الفصحاء:

سغاوت زای بزم آرای انده گاه شادی ده
اگر جرعه از آن ساقی بدریا در فرو ریزد
چو آید در فح گوئی ده آمد ماه در مشرق
اگر گیری عبار مرد زین بهتر مدان آتش

طرب جوی معاشر ساز غم سوز نشاط آور
چنان دریا در آشوبده که برگردون زندگوه
چو شد در کام بنداری فرو شدمهر در خاور
وگر ذره خرد داری از این بهتر محك مشر

و هم در این قصیده چند بیت در صفت اسب میگوید:

فلك ناورد و اختر دیده‌ومه نعل و پروین سم
ز سیر گرم او گیرد همه روی هوا آتش
دوبای ارسخت بفشارد زمین را کیج نهد گوشه

صبا رفتار و صحرا پوی و ماهی سیر و دریا در
ز تاب نعل او گیرد همه روی زمین اختر
دودست اردر هوا یازد فلك را بشکنند محور

این چند بیت نیز در وصف آتش گوید:

سهر آثار و اختر یاش ورعد آواز و برق آسا
نکار بسدین بالا دلارام عقیق لب
سواری را همی ماند قباى ارغوان بسته
ایضاً در صفت اسب گوید:

هوایمای و ابر انگیز و دریا موج و که بیکر
بت یاقوت گون جامه عروس عنبرین افسر
فراز مرکب گلگون کشیده لاله گون خنجر

کمان تحرك و فکرت شتاب و خاطر تک
بگساه تاختش همچنانکه آب از باد
بگرد ساغر باریک لب ز هشاری

ضمیر جنبش و اندیشه پوی و وهم سیر
شکنج گیر شود روی گنبد اخضر
چنان رود که نخبند شراب در ساغر